

«توبه ملی» و نفی «خشونت»
در نگاه «اصلاح طلبان حکومتی»

<http://www.didgah.net>

Irajmesdaghi@yahoo.com

ایرج مصداقی

یکی از پروژه‌هایی که جریان «دوم‌خرداد» رژیم به مدد فعالان جبهه‌ی فرهنگی خود به صورت هماهنگ پیش می‌برد جانداختن این تئوری است که ماهیت اپوزیسیون این نظام با کسانی که قدرت را در ۲۸ سال گذشته در دست داشته‌اند تفاوتی نمی‌کند و بخشی از حاکمان (یعنی خودشان) به لحاظ این که سال‌ها در قدرت بوده‌اند و به اشتباهاتشان واقف گشته‌اند به نیروهای اپوزیسیون برتری نیز دارند. از طرف دیگر چنان تبلیغ می‌کنند که گویا جنایات انجام گرفته از سوی جمهوری اسلامی و حاکمان آن گریز ناپذیر و طبیعی بوده است. این سیاست با توجه به در دست داشتن اهرم‌های فرهنگی کشور توسط این جریان در هشت سال زمامداری خاتمی، با موفقیت روبرو بوده است.

این بخش از رژیم که امروز از سوی مردم و نیروهای جوان در باره‌ی سابقه‌شان مورد سؤال واقع شده‌اند با زیرکی از پاسخ دادن مستقیم طفره رفته و به جای نقد گذشته و عذر تقصیر قیافه‌ی حق به جانب گرفته و خواهان «توبه ملی»، گریز از «خشونت» از سوی همه‌ی مردم و نیروها و نقی انقلاب و سرنگونی می‌شوند. نتیجه‌ی این سیاست آن است که در میان دعوا نقش آن‌ها در سرکوب و جنایت گم می‌شود. درست مثل قتلی که برای لوٹ کردن نقش قاتل، جنبه نزاع دست جمعی بدان می‌دهند تا قاتل را به در ببرند. چند نمونه از این سیاست را در زیر باهم مرور می‌کنیم.

علی‌رضا علوی تبار یکی از خشن‌ترین چهره‌های سرکوب دهه‌ی ۶۰ و از فعالان کنونی جبهه‌ی فرهنگی رژیم (عضو شورای سردبیری روزنامه‌های توقیف شده صبح امروز، دوران امروز و ماهنامه‌ی آفتاب) و یکی از تئوریسین‌های «اصلاح طلبان» حکومتی می‌گوید:

«گفتمان غالب در دهه ۶۰ مبتنی بر خشونت و اقتدارگرایی بود، این نوع ضعف‌ها در رفتار همه کسانی که در عرصه سیاست در آن دوران فعال بودند دیده می‌شد و لذا به نظرم باید نسبت به خشونت اعمال شده در آن زمان یک توبه ملی صورت گیرد. ... در اول انقلاب نه تنها حکومت اقتدارگرا بود بلکه اپوزیسیون موجود نیز اقتدارگرا و خشونت‌طلب بود و جنگ اول انقلاب را باید جنگ اقتدارگرایان و خشونت طلبان دانست» [۱]

این‌ها صحبت کسی است که نیک‌آهنگ کوثر کاریکاتوریست روزنامه‌های «اصلاح‌طلب» در باره‌اش می‌نویسد:

«نشستن پای صحبت‌های کسانی که از اوائل انقلاب خاطرات جالبی داشتند، خالی از لطف نبود. مثلاً صحبت به علوی تبار رسید. می‌دانستم که نام خانوادگی‌اش جدید است، ولی وقتی نشانی داد که او پسر حاجی سیمین بود، تازه دوزاری ام افتاد که ماجرا چیست. سال‌های شصت، فضای شیراز بسیار مخوف بود، اگر کسی پایش به زندان عادل آباد می‌رسید، معلوم نبود جان سالم به در ببرد یا نه. خیلی‌ها از جماعت سپاهی وحشت داشتند. فامیل به فامیل رحم نمی‌کرد. حتی رقابت‌های خانوادگی جان بعضی‌ها را گرفت. روزی که نوه حاج حبیب مشکسار، یکی از معلم‌های مذهبی با سابقه را اعدام می‌کردند (دختری ۱۴-۱۳ ساله) تازه می‌فهمیدی که یکی از فامیل‌ها که مرید دستغیبی‌ها بوده در لو دادن آن دختر تا چه حدی تاثیر گذاشته. در آن فضا، پسر حاجی سیمین در اطلاعات سپاه بوده. و فردی متنفذ و قدرتمند. شاید برای پسر حاجی سیمین که پدرش پایبند خیلی رفتارهای آخوند پسند نبود، کسر شان بود که با نام پدرش شناخته شود.

علوی تبار را هم هر از گاهی می‌دیدم. البته باورم نمی‌شد این همان کسی باشد که در شیراز جولان می‌داده. ... همیشه سعی می‌کردم ریشه آدم‌هایی که در صبح امروز [۲] رفت و آمد می‌کنند را در بیاورم. یک جای کار می‌لنگید» [۳]

چنان‌که ملاحظه می‌شود یکی از کسانی که در زمره‌ی جنایت‌کاران علیه بشریت قرار دارد به جای عذر تقصیر خواستن از قربانیان و خانواده‌های آنان به خاطر مشارکت در یک دهه جنایت و کشتار و ارتکاب خشن‌ترین اعمال، تازه قربانیان خود را «خشونت‌طلب» معرفی می‌کند و به گونه‌ای ظریف حاکمیت جمهوری اسلامی را نیز «اقتدارگرا» معرفی می‌کند که الحمدالله این عارضه نیز در بخشی از حاکمیت که ایشان نماینده آن هستند برطرف شده است. تنها مشکل باقیمانده آن است که قربانیان سر از قبر درآورده و از ایشان و همفکرانشان به خاطر «خشونت» که به خرج داده بودند معذرت خواهی کنند.

تعریفی که این ایدئولوگ «دوم خردادی» از خود و جریانش می‌کند به خوبی بیانگر ماهیت آن‌هاست:

«ما رشد کرده جریان خط امامیم و امام میراث سیاسی فکری دارد.» [۴]

علیرضا علوی تبار مشخص نمی‌کند چگونه می‌شود پاسدار «میراث سیاسی فکری امام» بود و عمیقاً ضدخسونت هم بود. وی روشن نمی‌کند که «میراث امام» به جز خسونت، کشت و کشتار، فرمان قتل‌عام زندانیان سیاسی، سرکوب آزادی‌های اجتماعی، سیاسی، نفی حقوق زنان و نابودی حرث و نسل ملی، فقر، فساد و فحشا چیست؟

سید ابراهیم نبوی یکی از نزدیکان سابق ناطق نوری [۵] در وزارت کشور و یکی از چماق‌داران فاجعه‌ی «انقلاب فرهنگی» در دانشگاه شیراز، حالا که پرچم ضد «خسونت» را به دوش می‌کشد، بدون آن که روی نقش خمینی و پیروانش دست بگذارد شاید باور نکنید اما دکتر علی شریعتی را باعث و بانی جنایت‌های انجام گرفته در جمهوری اسلامی معرفی کرده می‌نویسد:

«آثار و دیدگاه‌های شریعتی پایه و اساس اتفاقات بیست ساله جمهوری اسلامی ایران است. بنیاد شهید، بنیاد مستضعفان، واحد نهضت‌های آزادیبخش سپاه پاسداران (مهم‌ترین نقطه آغاز تروریسم در منطقه)، بسیج، انقلاب فرهنگی، روحانیت انقلابی، صدور انقلاب، حمایت از پابرهنگان در جهان و هیستری ضدغربی برخاسته از تشعشعات دکتر شریعتی است.»

وی هم چنین می‌نویسد:

«با عشق شریعتی وارد سیاست و دولت شدم و در وزارت کشور حکومت و صدا و سیمای جمهوری اسلامی کار کردم»

ظاهراً سید ابراهیم نبوی مانند میلیون‌ها ایرانی شریف تنها کارمند دولت بوده و مدتی در وزارت کشور و صدا و سیمای جمهوری اسلامی مشغول کار و خدمت بوده است و نقشی در سرکوب و جنایت یک رژیم قرون وسطایی نداشته است. معلوم نیست عاشق شریعتی چگونه خدمتگزار ناطق نوری و خمینی شد که خصم شریعتی بودند. او سپس به همین هم بسنده نکرده و در رابطه با چه گوارا می‌نویسد:

«اما حاصل اندیشه چه گوارا همان نکبتی است که کوبا در آن غرق است. کشوری عقب مانده که هنوز سیستم حمل و نقل پایتخت آن درشکه است و مهم‌ترین منبع درآمدش از روسپیگری است. اگر عمرمان را با شریعتی و چه گوارا تلف کرده ایم، به جای پافشاری بر این اشتباهات لاقبل بقیه عمر را به فرزندانمان دروغ نگوییم.»

سید ابراهیم نبوی حرفی در باره‌ی نکبتی که ایران در آن غرق است نمی‌زند و به جایش به چه گوارایی که محبوب میلیون‌ها نفر در سراسر دنیاست بند می‌کند. ابراهیم نبوی که قرار است بقیه عمرش به فرزندان دروغ نگوید، خودش (در مقام همدست جنایتکاران) را در کنار قربانیان قرار داده و از همه می‌خواهد که از گذشته خود طلب مغفرت کنند. به نوشته‌ی او دقت کنید:

«هر کدام از ما انقلابیون سابق لازم است گذشته خود را نقد کنیم. یک نام این گذشته انقلابیگری است. تعبیر مارکسیستی یا چپ یا مذهبی یا ملی مذهبی یا حزب‌اللهی یا مجاهدانه آن هم فرق نمی‌کند. ما باید این گذشته را نقد یا به قول امت شهیدپرور از آن توبه کنیم. یکی از مهم‌ترین سوابقی که باید از آن توبه کنیم و آن را بیرون از فرمان در موزه بگذاریم دکتر علی شریعتی است» [۶]

ابراهیم نبوی تلاش می‌کند همدستی خود با یکی از جنایتکارترین، سیاه‌ترین و ارتجاعی‌ترین حکومت‌ها را انقلابی‌گری بنامد. او در این رابطه تلاش می‌کند بن لادن و ملاعمر را نیز در کنار چه گوارا بنشانند. او توصیه می‌کند شریعتی را از فرمان بیرون کنیم و نه خمینی و ایدئولوژی منحط او را.

دکتر محمد ملکی اولین رئیس دانشگاه تهران پس از انقلاب، زندانی سیاسی سابق و یکی از دلسوزان میهن در نامه به احمدی نژاد در مورد حمیدرضا جلالی پور یکی از سردمداران «جبهه‌ی دوم خرداد» می‌نویسد:

شما حتماً می‌دانید در اوایل انقلاب سپاه پاسداران [۷] و نظامی‌ها به چند روستا [در کردستان] از جمله «قارنا» و «ایندرقاش» حمله کردند و تعداد کثیری زن و بچه مردم را کشتند و حتی به حیوانات هم رحم نکردند با بهانه اینکه تعدادی از ضد انقلاب در این روستاها نفوذ کرده‌اند. به من بگویید حکومتی که خود را مسلمان و پیرو پیامبر محبت و دوستی و ائمه می‌داند با کدام منطق دینی، اخلاقی و قانونی به

این عمل زشت و ننگین دست زد؟ جالب اینکه بعدها با توضیحات آقای حسنی (امام جمعه ارومیه) و آقای جلالی پور که آن روز فرماندار مهاباد بود و امروز از سردمداران «اصلاحات» است و با همفکرانش می‌خواهند «جبهه دموکراسی‌خواهی و حقوق بشر» تشکیل دهند در جواب یکی از دانشجویان خواجه نصیر که در این مورد سؤال کرده بود با عصبانیت گفته بود «باز چرا موضوع کردستان را پیش کشیدید این موضوع دیگر تمام شده است هر که در قدرت باشد همین کار را انجام می‌دهد» [۸]

سیاست در پیش گرفته شده از سوی «دوم‌خردادی» ها بدین گونه طراحی شده است که نشان دهند گویی که اشتباهی رخ داده و همه در انجام آن شریک بوده‌اند. هر کس هم بود بهتر از آن‌ها عمل نمی‌کرد. قربانی و شکنجه‌گر، ظالم و مظلوم به یک اندازه گناهکارند و ملزم به انجام «توبه». آنان که جهنم رژیم استبدادی مذهبی را با گوشت و پوستشان لمس کردند با کسانی که از بهشت حکومت مذهبی برخوردار شده‌اند هر دو به یک اندازه گناهکارند و مجرم. به این ترتیب تلاش می‌شود هم از پاسخ دادن به جنایت‌هایی که انجام داده‌اند طفره روند و هم خود را نسبت به دیگران به خاطر سبقت در «توبه» ارجح نشان دهند.

سعید حجاریان بنیانگذار یکی از مخوف‌ترین و خشن‌ترین سازمان‌های اطلاعاتی دنیا [۹] که نزدیک به دو دهه از عمر خود را در دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم از دفتر اطلاعات نخست‌وزیری گرفته تا وزارت اطلاعات و شورای عالی امنیت ملی، دانشکده امام محمدباقر وابسته به وزارت اطلاعات و مرکز تحقیقات استراتژیک گذرانده در پیامی به همایش «عدم خشونت و جستجوی حقیقت» به مناسبت سالگرد تولد ماهاتما گاندی، به تشریح عوامل و چهره‌های خشونت در عصر جهانی شدن می‌پردازد و قویاً توصیه می‌کند مبادا کسی بخواهد در مقابل رژیمی که جز خشونت و ترور و کشتار زبانی ندارد و حتا به خودی‌هایی مثل او نیز رحم نمی‌کند به جز مسالمت و مدارا سخنی بر زبان آورد و یا عملی انجام دهد! ای کاش این رژیم نیز از در مدارا و مسالمت در می‌آمد.

اما در عین حال سعید حجاریان ابایی ندارد که اعتراف کند در صورتی که قافیه رژیم به تنگ آید حاضر است با خشن‌ترین، راست‌ترین و خشونت طلب‌ترین جناح‌های رژیم نیز وحدت کرده و دمار از روزگار بقیه در آورد چنان که پیشتر کردند.

برای تصدیق ادعایم، توجه شما را به مصاحبه حجاریان با خبرنگار روزنامه ابرار که در روزنامه اینترنتی روز آمده است جلب می‌کنم:

«خبرنگار: شما اخیراً تمایل زیادی به اجماع نشان می‌دهید، ممکن است حتا با راست‌ستنی‌ها هم‌سنگر شوید؟»

حجاریان: وقتی مملکت در خطر بیفتد، بقا در خطر باشد... وقتی شرایط به سمتی رفت که با هم باشیم من و بادامچیان هم در کنار هم قرار می‌گیریم.

خبرنگار: حجاریان و بادامچیان در کنار هم؟

حجاریان: مگر در شرایط جنگ کنار هم و در یک سنگر نبودیم در حالی که باهم اختلاف داشتیم» [۱۰]

بادامچیان معاون رئیس قوه قضاییه بود و پیش از آن نیز از پشتیبانان دادستانی انقلاب و اداره‌کننده باندهای سیاه چماقدار در سیاه‌ترین روزهای تاریخ کشورمان بود. [۱۱]

این وضعیت کسی است که آقای گنجی او را صالح‌تر از خود برای دریافت «قلم طلایی» مطبوعات معرفی می‌کند و معتقد است که سعید حجاریان هم مانند خودش رژیم را «سلطانی» می‌داند. اما چنانچه می‌بینید وقتی که «بقای رژیم «سلطانی» به خطر می‌افتد با فاشیستی‌ترین جناح‌ها هم برای حفظ آن همکاری می‌کند. در درون نظام و در وزارت اطلاعات معروف بود که دو «سعید» هستند، سعید چپ (سعید حجاریان) و سعید راست (سعید امامی). اعمال جنایتکارانه‌ی اولی هیچ‌گاه کمتر از دومی نبوده است.

دکتر عبدالکریم سروش که در مقام ریاست ستاد «انقلاب فرهنگی» نقش بزرگی در فاجعه‌ی «انقلاب فرهنگی»، اخراج و خانه‌نشینی اساتید دانشگاه، اخراج دانشجویان و نابودی بنیادهای علمی کشور داشته، برای فرار از زیر بار مسئولیت خود در برپایی یکی از خشن‌ترین سیستم‌های حکومتی سعی می‌کند خشونت به کار گرفته شده در دوران مسئولیت خود را کتمان کند و از آن دوران به عنوان جوانه‌های عنصر خشونت نام می‌برد.

«به هر حال یکی از چیزهایی که برای من بسیار ناراحت کننده بود، همین عنصر خشونت بود که جوانه هایش از همان روزها به چشم می‌خورد و متأسفانه نه تنها کاهش نیافت که روزبروز شدت گرفت و از سال ۱۳۷۰ به صورت عریان در دستور قرار گرفت و حقیقتاً سازماندهی شد و به صورت یک عنصر رسمی در سیاست ما درآمد.» [۱۲]

سروش پس از سرکوب خونین دانشگاه که صدها کشته و زخمی بر جا گذاشت، از سوی خمینی به ریاست «ستاد انقلاب فرهنگی» گمارده شد. او اعدام ده‌ها و صدها نفر در روز، قتل عام گسترده‌ی زندانیان، شکنجه، تجاوز، نابودی آزادی بیان، عقیده و دین و ... در دهه‌ی ۶۰ را جوانه‌های خشونت می‌داند.

اما اجازه ندادن به او جهت تدریس در دانشگاه‌های داخلی و حمله به سخنرانی‌اش از سوی انصار حزب‌الله که روزی مشابه آن را «امت حزب‌الله و همیشه در صحنه» معرفی می‌کرد، خشونت عریان و سازماندهی شده و رسمی معرفی می‌کند. در حالی که سنت اخراج استاد و دانشجو از دانشگاه را خود وی در جهت خواست مقتدایش خمینی بنیان نهاد. [۱۳] دوران حاکمیت و صدارت (در سال‌های ۶۷-۶۰) سروش در ستاد انقلاب فرهنگی و مصطفی معین و فرهادی در وزارت علوم، یادآور سیاهترین روزهای حیات دانشگاه در ایران است. در دوران جمهوری اسلامی، هیچگاه محیط رعب و وحشت، سرکوب و اختناق در دانشگاه‌ها به اندازه‌ی دوران حاکمیت سروش، معین و فرهادی در دهه‌ی اول انقلاب نبوده است.

تنها کفایت نظری اجمالی به فاجعه‌ی «انقلاب فرهنگی» داشته باشیم. آمار تحصیلی ۵۹-۱۳۵۸ شمار دانشجویان را ۱۷۴،۴۱۷ نفر نشان می‌دهد، همین رقم در سال تحصیلی ۶۲-۱۳۶۱ پس از بازگشایی دانشگاه ۱۱۷،۱۴۸ نفر اعلام شد. به عبارت دیگر، ۶۹،۵۷۰ دانشجو از ادامه‌ی تحصیل باز ماندند و شمار فارغ‌التحصیلان از ۴۳،۲۲۱ نفر در سال ۵۹-۱۳۵۸ به ۵۷۹۳ نفر در سال ۶۲-۱۳۶۱ کاهش یافت. [۱۴]

عبدالکریم سروش در راه تحمیل «انقلاب فرهنگی» چنان عنان گسیخته عمل می‌کرد که صادق زیبا کلام یکی از دست‌اندرکاران نادم انقلاب فرهنگی در رابطه با او می‌گوید:

«در سال ۶۰ اگر می‌گفتید چیزی به نام جامعه‌شناسی اسلامی وجود ندارد، خود دکتر سروش شما را شقه می‌کرد. حالا دیگران به کنار» [۱۵]

سروش همچنین معتقد بود که :

«در زمینه علوم انسانی ما رعایت لیسانس و میسانس و امثال این‌ها را نکنیم، بلکه تا کسی در این رشته‌ها مجتهد نشده او را فارغ‌التحصیل ننامیم» [۱۶]

ابراز این نظرات لومپن مآبانه از سوی سروش در جهت اجرای منویات خمینی برای نابودی پایه‌های علم و فضیلت در دانشگاه‌های کشور بود چرا که خمینی در فرمان ۱۹ آذر ۶۳ خود به صراحت گفته بود:

«با اخراج کارشناسان خائن اجنبی و فرار کارشناسان غرب و شرق زده که کشور را وابسته به خارج در تمام ابعاد نموده بودند نیاز مبرم به متخصصان متعهد و اسلام‌شناسان متخصص و مغزهای متفکر وطن‌خواه و نیروهای فعال ماهر و اساتید و مربیان و معلمان معتقد به اسلام و استقلال کشور در تمام کشور محسوس و در علوم دانشگاهی و فرهنگ مترقی محسوس تر می‌باشد.» [۱۷]

عبدالکریم سروش که امروز در مقام تئوریسین «ضد خشونت» ظاهر شده، اقدام رژیم و خمینی جهت کودتا علیه رئیس جمهوری قانونی کشور و زمینه‌سازی ۳۰ خرداد و بسته شدن فضای سیاسی کشور و تسلط خشن‌ترین حکومت‌های معاصر را پیش‌تر حرکت «مدبرانه‌ی امام» معرفی کرده بود.

«حادثه نادری که در ایام اخیر در کشور ما اتفاق افتاد و رئیس جمهور با خواست عمومی مردم و با یک حرکت مدبرانه امام از صحنه سیاست حذف شد، از آموزنده‌ترین و عبرت‌انگیزترین حوادث سیاسی کشور ما در دوران جمهوری نوپای اسلامی ایران بود.»

«حرکت مدبرانه» ای که سروش دم از آن می‌زند گاه روزانه جان صدها تن را گرفت و عاقبت ده‌ها هزار خانواده را داغدار و صدها هزار تن را اسیر و میلیون‌ها تن را آواره ساخت. از دورانی صحبت می‌کنیم که حجاریان در توصیف‌اش می‌گوید:

«...اما نکن، نکن فایده نداشت، دولت هم قدرت مهار نداشت، یک مرتبه اسلحه کشید و همه را کشت. حتا گفت زخمی‌ها را تیر خلاص بزیند. ظهر سی خرداد بود، این را رادیو گفت، اسم‌شان را هم نپرسید که چه کسانی هستند. توجیه شرعی‌اش را هم پیدا کردند.» [۱۸]

البته این وظیفه‌ی عبدالکریم سروش است که در مورد «آموزنده ترین و عبرت‌انگیزترین حوادث سیاسی کشورمان» و پیامدهایش توضیح دهد. او همچنین اظهار داشت:

«همانطور که یک بدن سالم یک عضو فاسد را دفع می‌کند، او [بنی صدر] را دفع کردند.» [۱۹]

البته تعجب نکنید یکی از اقدامات «ضد خشونت» عبدالکریم سروش در سال‌های گذشته حذف رشته‌ی موسیقی از دانشگاه تحت عنوان «دانش کاذب» بود. فردی با که تحصیل موسیقی را «دانش کاذب» معرفی می‌کند چگونه می‌تواند پرچمدار ضد خشونت معرفی شود، بدون آن که انتقادی از گذشته‌ی خود کرده باشد؟

عباس عبدی از مسئولان سابق وزارت اطلاعات و همچنین مشاور دادستان کل کشور در دوران قتل‌عام زندانیان سیاسی، امروز که «اصلاح طلب» و «ضد خشونت» شده است بدون آن که از عباس امیر انتظام به خاطر ظلمی که بر او روا داشتند عذرخواهی و طلب بخشش کند، در مقام قاضی و حاکم شرع می‌گوید:

«به نظر من آقای امیر انتظام بیش از آن چه حقش بود در زندان مانده، حدود پنج سال زندان برایش کافی بود.» [۲۰]

ملاحظه می‌کنید مخالفت این دسته افراد با خشونت و خشونت طلبی از چه زاویه‌ای است؟ «عدالت» در منظر آن‌ها به چه معناست؟ برخورد عبدی با امیر انتظام را ببینید تا به وضع و حال بقیه قربانیان نقض حقوق بشر در نظر ایشان پی ببرید.

مخالفت با خشونت و خشونت طلبی در جمهوری اسلامی مد روز است و منحصر به این افراد نیست.

روح‌الله حسینیان یکی از دست اندرکاران پروژه‌ی «قتل‌های زنجیره‌ای» و یکی از مدافعان سلاخی کردن پروانه و داریوش فروهر با توجیه ناصبی و مرتد که در معرفی خود گفته بود ما نیز زمانی «قاتل» بودیم، دلیل شرکتش در مراسم ختم سعید امامی (اسلامی) را چنین عنوان می‌کند:

«اگر خانواده سعید اسلامی کافر یا ضدانقلاب بودند بنده هرگز به کارشان کاری نداشتم، اما بازماندگان، مسلمانانی هستند که قضا و قدر الهی آنها را در سخت ترین شرایط قرار داده است. راستی که سیاست بازان بیرحمی را تا جایی کشانده اند که می‌خواهند روزنه‌های اخلاقی را مسدود کنند و با همه شعارشان تخم خشونت را حتی در انسانی‌ترین عواطف پیاشند. آیا پسری ۱۳ ساله و دختری ۸ ساله که پدرشان را در سلک خدمتگزاران نظام می‌دیدند و این پدر دستگیر می‌شود و پس از پنج ماه انتظار با جسد بی جان پدر روبرو می‌شوند انتظار ندارند که مسلمانی به آنان تسلیت بگوید! آیا زنی مومنه که شوهر خویش را پس از ماهها انتظار روی سنگ غسالخانه ملاقات می‌کند قابل تعزیت و دعوت به صبر نیست آیا پدر داغدار و شکسته او که هیچ دخالتی در جرائم احتمالی فرزندش ندارد قابل ترحم نیست! راستی منشا اینهمه خشونت روح در چیست، آیا قدرت اینقدر برای این و آن اصالت دارد که همه چیز باید فدای آن شود؟» [۲۱]

این‌ها صحبت کسی است که مثل آب خوردن حکم به قتل و شکنجه می‌داده و می‌دهد. چه پدران و مادرانی، چه همسران و فرزندان را که داغدار و عزادار نکرده است. تعجب نکنید این‌ها از کرامات نظام جمهوری اسلامی است.

روح‌الله حسینیان که خود از نزدیک در جریان امور است، از شعارهای ضد خشونت همراهان سابق به خشم آمده پرده دری کرده و می‌گوید:

«خشونت همین آقای «وردی‌نژاد» مدیر خبرگزاری جمهوری اسلامی [در دوران خاتمی و سفیر رژیم در چین]، همین آقای «علی ربیعی» [مشاور اجتماعی خاتمی و دبیر شورای عالی امنیت ملی و جامعه شناس فعلی] با اسم مستعار آقای «عباد»، من که با شما همکار بودم. من بارها با شما سر خشونتتان با متهمین درگیر شدم... آقای «محسنی‌اژه‌ای» [وزیر اطلاعات دولت احمدی‌نژاد و از آمران قتل‌های زنجیره‌ای] به خاطر خشونت همین آقای «عباد» با متهمین استعفا داد و رفت. اینها آمده‌اند؛ شعار ضد خشونت سر می‌دهند. واقعاً انسان نمی‌داند قسم «حضرت عباس» را باور کند یا دم خروس را؟» [۲۲]

به سایت فریدون وردی نژاد یکی از مسئولان اصلی «اطلاعات و امنیت سپاه پاسداران» و از خشن‌ترین چهره‌های دهه‌ی ۶۰ و سیاه‌ترین روزهای حاکمیت جمهوری اسلامی به آدرس <http://www.verdinejad.com> مراجعه کنید. او هدف از راه‌اندازی سایت خود را چنین بیان کرده است.

«من فریدون وردی نژاد تبعه ایران و دارای تحصیلات دکتری هستم. از آنجایی که در دنیای امروز تبادل اطلاعات و ارتباطات فرهنگی ضرورتی حتمی و قطعی است و من نیز به انتشار شفاف اخبار و اطلاعات اعتقاد دارم، اطلاعات مربوط به زندگی شخصی و گذشته تحصیلی و اجرایی خود را در این مجموعه قرار داده‌ام تا قادر شوم برای رشد خود و کسب دانش بیشتر و بهره‌مندی از دیدگاه‌های دیگران به تبادل نظر بپردازم»

اما همین فرد که مدعی است اطلاعات مربوط به زندگی شخصی و گذشته‌ی تحصیلی و اجرایی خود را در این مجموعه قرار داده، ضمن کتمان سیاه‌ترین روزهای گذشته خود که روح‌الله حسینیان تنها گوشه‌ای از آن را رو می‌کند، می‌نویسد:

«ورد نژاد از فعالان مبارزات فرهنگ و ساس در دانشگاه بوده است. پس از پروز انقلاب اسلام با تداوم حضور در مجامع دانشگاه، فرهنگ و اجتماع افا نقش کرده است. با آغاز جنگ تحمل و از طرق ستاد جنگ و سپاه و بسج مسئولت‌ها متعدد در بخش فرهنگ، تبلیغات و پشتیبان دفاع مقدس داشته است.»

چنانچه ملاحظه می‌کنید ایشان فقط «مسئولیت‌های متعددی در بخش فرهنگی، تبلیغات و پشتیبانی دفاع مقدس» داشته و لابد مانند آقای گنجی به آن افتخار هم می‌کند. اما او به همراه حسن روحانی و محمدعلی هادی نجف‌آبادی سه نفری هستند که با مک فارلین و هیأت همراه او، یعنی فرستادگان دولت ریگان در سال ۶۵ دیدار کردند. نقش او در این دیدار به عنوان مقام «اطلاعاتی و امنیتی» حائز اهمیت است. او هیچ صحبتی از نقش اصلی‌اش در سرکوب و جنایت و کشتار دهه‌ی ۶۰ نمی‌کند و عمده‌ی کارش را حضور در «مجامع دانشگاهی، فرهنگی و اجتماعی» معرفی می‌کند.

و یا آن دیگری با نام «شاهد (ع)» که خود از بازجویان اوین بوده در مصاحبه با رضا گلپور نویسنده کتاب «شنود اشباح» در باره‌ی اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و محسن آرمین یکی از «اصلاح‌طلبان» «ضد خشونت» «دوم خردادی» و نایب رئیس مجلس ششم می‌گوید:

«...زمانی که در اوین بودیم، غالباً بچه‌های مجاهدین انقلاب، بازجوئی‌های موفق و مورد اعتماد داشتند... «محسن [آرمین]» مجاهد انقلاب بود. برادرش (فکر می‌کنم «محمود») با مجاهدین خلق بود... حالا منظورم این بود که «آرمین» شخصاً برادرش را تعزیر می‌کرد تا اطلاعات بدست بیاره» [۲۳]

دکتر مصطفی معین، سال گذشته در روزهایی که به هر دری می‌زد تا در انتخابات ریاست جمهوری نظر مردم را به خود جلب کند و در این راه حتا «جبهه‌ی دمکراسی خواهی و حقوق بشر» هم تأسیس کرده بود، در نامه‌ای خطاب به میترا فانی یزدی دختر ۱۲ ساله مقیم آمریکا که پدرش در ارتباط با حزب توده ایران ۶ سال زندان بوده می‌نویسد:

«من تردیدی ندارم ایرانی که تو با خیال آن پلک‌های زیبایی را روی هم می‌گذاری و می‌خواهی، هنوز آنگونه که باید ساخته نشده است. قرار است همه ما بسازیمش. بهتر بگویم: ایران ما به یک ساختمان نیمه‌تمام می‌ماند، با همه باغ‌های دل‌انگیز اطرافش و پرنده‌هایی که روی درختانش آواز می‌خوانند. ایران ما زیبا و دوست‌داشتنی هست، اما نیمه تمام است. ما باید دوباره بسازیمش. می‌دانم؛ تو حق داری تردید کنی، و من و دوستانم ناگزیریم در عمل به تردیدهای تو پاسخ بدهیم. اما من ایمان دارم که یک روز همه ابرهای سیاه کنار می‌روند و آسمان کشورمان دوباره آبی می‌شود و پرنده‌های مهاجر برمی‌گردند به آشیانه‌شان. اما اول باید آن ساختمان را تمام کنیم. آن وقت این ساختمان تازه‌ساز می‌تواند از مهمان‌های عزیزش، بلکه از همه آنهايي که در آن حق و سهمی دارند، آبرومندانه‌تر پذیرایی کند» [۲۴]

به انشای مصطفی معین توجه کنید، او و دوستانش از جمله آقای محسن آرمین عضو دیگر «جبهه دمکراسی خواهی و حقوق بشر» که به برادرش هم رحم نکرده و او را به زیر کابل و شکنجه برده بود، با چه از خود گذشتگی و مرارتی در حال ساختن کشور هستند. ما و همه‌ی تبعیدیان هم شده‌ایم پرنده‌های مهاجر، که روزی به «آشیانه» باز می‌گردیم. از این رمانتیک تر فکرش را کرده بودید؟

تنها مانده به مصطفی معین رأی داده شود تا او «ساختمان نیمه تمام» را به اتمام رسانده و از مهمان‌های عزیزش که ما باشیم دعوت به عمل بیاورد تا در ساختمانی که او با خون و دل ساخته «آبرومندان‌تر» از قبل مورد «پذیرایی» قرار گیریم. البته من «پذیرایی» در زندان‌های رژیم و «آموزشگاه» و «آسایشگاه» آن را تجربه کرده‌ام این که «آبرومندان» بود یا نه موضوع این نوشتار نیست. اما خوب است آن‌هایی که در دوران مصطفی معین به ویژه در دهه ۶۰ «پذیرایی» در دانشگاه‌های کشور را تجربه کرده‌اند در این مورد شهادت دهند تا مشخص شود منظورشان از «آبرومندان‌تر» چیست. مصطفی معین البته توضیحی نمی‌دهد که حکم اخراج چه تعداد از این «پرنده‌های مهاجر» را از دانشگاه امضا کرده است و با حضور در ستاد و شورای انقلاب فرهنگی چه ویرانه‌ای را تحویل مردم داده است؟ البته طبق آمار دولتی در فاصله‌ی سال‌های ۷۸-۶۸ که شش سال آن وزارت علوم در اختیار مصطفی معین بوده، ۱۲۰ هزار نفر از پاسداران و وابستگان رژیم برای اتمام «ساختمان نیمه تمام» آقای معین و نگهداری از «باغ‌های دل‌انگیز اطرافش و پرنده‌هایی که روی درختانش آواز می‌خوانند» از طریق سهمیه وارد دانشگاه‌ها شده‌اند. [۲۵] این در حالی بود که زندانیان آزاد شده راهی به دانشگاه نداشتند. دانشجویانی که به خاطر گرایش‌های سیاسی و یا گزارشات محلی و... از ادامه‌ی تحصیل باز مانده بودند، برای پذیرفته شدن دوباره در در دانشگاه می‌بایستی از فیلتر «هیأت تشخیص و قبول توبه‌ی دانشجویان تعلیقی» و سپس «کمیته‌ی مرکزی تشخیص توبه‌ی دانشجویان تعلیقی» می‌گذشتند و مورد تأیید قرار می‌گرفتند. در حالی که این «کمیته‌ها» و «هیأت‌ها» در خصوصی‌ترین حوزه‌های زندگی افراد کنکاش می‌کردند.

مصطفی معین در نامه‌ی مزبور چند خط پایین تر تئوری «بیخوش و فراموش نکن» اکبر گنجی را مورد استفاده قرار داده و می‌نویسد:

«پرسیده بودی مگر پدرت چه کار کرده بود که به زندانش انداخته بودند، یا چه کار کرده بود که بعد از بیرون آمدن از زندان هم آنقدر اذیتش کردند که ایران برایش یک زندان بزرگ شد. راستش چه بگویم، جوابی ندارم... اما معروف است که آمریکایی‌ها یک ضرب المثلی دارند که می‌گوید: «بیخوش، ولی فراموش نکن!» تو فراموش نکن، ولی نه اینکه چیزی در دلت بماند. اینها را همیشه یادت نگه دار، تا تلخی‌های تاریخ هیچ‌وقت، در هیچ جا و به دست هیچ کس، دوباره تکرار نشود.» [۲۶]

مصطفی معین نیازی به پاسخ‌گویی نمی‌بیند و صلاح را در این می‌بیند که جوابی ندهند چرا که همه تلاش و کوششان این است که افراد را تشویق به شرکت در انتخابات کنند و به همین خاطر به انشا نویسی برای کودکان هم متوسل شده است. معلوم نیست اگر قرار باشد چیزی را فقط به یاد نگه داریم و در دلمان هم نگه نداریم چگونه می‌توان جلوی تکرار «تلخی‌های تاریخ» را گرفت؟ نکته جالب آن که یکی از گلابه‌های رضا فانی یزدی خطاب به معین آن بود که همسرش با وجود آن که نفر سوم کنکور سراسری بوده در دوره‌ی قدرت و مسئولیت او و «اصلاح‌طلبان» در دهه‌ی ۶۰ امکان راه یابی به دانشگاه را نیافته بود. اما معین در پاسخ به دختر او موضوع را که به او مربوط است به روی خود نیاورده و همه چیز را به سوم شخص ارجاع می‌دهد.

مصطفی معین همان موقع در وبلاگ شخصی‌اش در کنار این نامه رو به دیگرانی که به رأی آن‌ها هم نیاز داشت می‌نویسد:

«آنچه در این میان بارزتر از هر چیز است مظلومیت دوباره امام خمینی (ره) است... اما من ترجیح می‌دهم در باب آنچه امروز "مساله" است، سخن را از زبان خود امام بیاورم. تلاش کردم که نگاه امام به این مسایل را بطور جامع جستجو کنم: از زمانی که هنوز جمهوری اسلامی تشکیل نشده، تا زمانی که این نظام مستقر گردیده است و به خصوص با در نظر گرفتن دغدغه‌های سال‌های آخر حیات پربار آن بزرگ.» [۲۷]

البته آقای معین به روی خودش نمی‌آورد که فرمان قتل‌عام زندانیان سیاسی و برکناری آیت‌الله منتظری هم جزو «دغدغه‌های سال‌های آخر حیات پربار آن بزرگ» بوده است. ظاهراً «امام خمینی» می‌بایستی مورد «ظلم» من و امثال من و دیگر «پرنده‌های مهاجر» و یا پرندگان مدفون در قبرستان‌های کشور قرار گرفته باشد تا «مظلومیت امام» معنا دهد. لابد ما که چهره‌ی «امام خمینی» را خشن معرفی کرده‌ایم در حق ایشان اول بار «ظلم» کرده بودیم.

و یا در جای دیگری می‌گوید:

«امروز در سالگرد درگذشت امام درینغم آمد که خاطره‌ای را از گذشته‌های دور از آن بزرگمرد تاریخ برای شما دوستان جوانم بازگو نکتم، خاطره‌ای که هنوز هم برایم زنده و الهام بخش است» [۲۸]

از یک طرف «حیات پربار امام»، «مظلومیت دوباره امام»، «بزرگمرد تاریخ» «خاطره‌ی الهام بخش امام» و از طرف دیگر «ساختمان نیمه تمام»، «باغ‌های دل انگیز»، «پرندگان مهاجر»، «آسمان آبی»، «پذیرایی آبرومندان‌تر» و... چطور این‌ها را با هم جمع می‌کنند، خدا می‌داند و «اصلاح‌طلبان» دوم خردادی.

اکبر گنجی نیز متأسفانه راه شکنجه‌گران و ناقضان حقوق بشر دیروز و اصلاح‌طلبان «ضد خشونت» امروز را می‌رود و توجیحات آن‌ها را تکرار می‌کند. به مصاحبه‌ی او با بهنام باوند پور، خبرنگار صدای آلمان توجه کنید: [۲۹] او که در محکوم کردن قتل‌های زنجیره‌ای، بستن روزنامه‌های «دوم خردادی»، اعمال خامنه‌ای، حمله به متینگ‌ها و ظهور فاشیسم پادگانی، حمله و هجوم به دانشجویان و نقض حقوق بشر توسط جناح راست و... تردیدی به خود راه نمی‌دهد ولی وقتی نوبت به اعمال «اصلاح‌طلبان» امروزی و حاکمان خونریز دهه‌ی ۶۰ کشور می‌رسد، دچار لکنت زبان شده و به در و دیوار می‌زند تا از دادن پاسخ مشخص طفره رود. با هم مروری به مصاحبه‌ی او می‌کنیم:

«خبرنگار: انقلاب پیروز شده حالا در این دوران چه نقشی در تثبیت موقعیت جدید داشتید؟»

اکبر گنجی: همه ما طرفدار انقلاب بودیم. یک انقلاب صددرصد مردمی بود، بدین معنا که تمام مردم، یعنی اکثریت مردم ایران در این انقلاب شرکت داشتند و همه طرفدار انقلاب بودند و ما هم یکی از آن طرفدارهای این انقلاب بودیم»

پرسشگر از نقش گنجی در تثبیت رژیم و نظام جمهوری اسلامی سؤال می‌کند، به پاسخ او توجه کنید، گنجی با زیرکی موضوع را همگانی می‌کند تا به توضیح نقش خود نپردازد؟ گویا همه‌ی مردم عضو سپاه پاسداران و نهادهای سرکوبگر رژیم بوده‌اند. معلوم نیست آیا در دهه‌ی ۶۰ اساساً نهاد سرکوبگری بوده؟

«خبرنگار: پس از انقلاب جامعه ایران شاهد حدوداً ۶ ماه، فضای نسبتاً آزاد بود. در این دوران چه فکر می‌کردید؟ آیا فعالیت آزادانه احزاب یا سازمانهای غیرحکومتی، مثل چریکهای فدایی یا مجاهدین خلق، برایتان طبیعی و مطلوب بود یا آزاردهنده؟»

اکبر گنجی: تمام شعارهایی که آقای خمینی در پاریس می‌داد مبنی بر این بود که ما می‌خواهیم یک جمهوری شبیه جمهوری فرانسه در ایران بسازیم که آن جمهوری آزادی را به رسمیت می‌شناسد، آزادی بیان را به رسمیت می‌شناسد، آزادی فعالیت گروههای مخالف را به رسمیت می‌شناسد، آزادی تجمعات را به رسمیت می‌شناسد و همه در آن آزادانه هر کاری خواهند کرد در محدوده قانون و قانون اساسی هم که تصویب شد تقریباً همین چیزها در آن شمرده شد، غیر از اصل ولایت فقیه که با آن اصول تعارض داشت و ما خیلی خوشحال بودیم که چنین چیزی بوقوع بپیوندد.»

آیا پاسخ گنجی ربطی به سؤال خبرنگار رادیو آلمان دارد؟ آیا نیازی به پیچ و تاب پاسخ است؟ گنجی توضیحی نمی‌دهد که درست پس از ۶ ماه فضای نسبتاً آزادی که خبرنگار از او پرسش می‌کند «امام خمینی» در سخنرانی «تاریخی» خود در روز جمعه ۲۶ مرداد ۵۸ فرمودند: «اشباهی که ما کردیم، این بود که انقلابی عمل نکردیم و مهلت دادیم به این قشرهای فاسد و دولت انقلاب و ارتش انقلاب و پاسدار انقلاب، هیچ یک، از این‌ها انقلابی عمل نکردند و انقلابی نبودند. اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم و به طور انقلابی عمل کرده بودیم و قلم تمام مطبوعات مزدور را شکسته بودیم تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آن‌ها را به محاکمه کشیده بودیم و حزبهای فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و رؤسای آن‌ها را به جزای خودشان رسانده بودیم و چوبه‌های دار را در میدان‌های بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد... اگر ما انقلابی بودیم، اجازه نمی‌دادیم این‌ها اظهار وجود کنند؛ تمام احزاب را ممنوع می‌کردیم؛ تمام جبهه‌ها را ممنوع می‌کردیم و یک حزب؛ حزب‌الله؛ حزب مستضعفین تشکیل می‌دادیم و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم» [۳۰] «چنانچه که دیدم «امام خمینی» به توبه خود عمل کرد و چنان که وعده داده بود کرد و چوبه‌های دار را در میدان بزرگ برپا کرد و... اما گنجی از پرداختن به آن طفره می‌رود. گنجی توضیحی نمی‌دهد وقتی «امام خمینی» خلف وعده کرد و سرکوب خونین را در دستور کار خود قرار داد چرا از او روی تنافت و همچنان سنگ او را تا دو دهه بعد به سینه می‌زد.

«خبرنگار: می‌رسیم به وقایع کردستان. در رابطه با درگیری‌ها و حوادث کردستان چه موضعی داشتید؟»

اکبر گنجی: ببینید، آنچه در ایران پیش آمده، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب، یک ترکیبی هست از کاری که رژیم حاکم می‌کند و نیروهای مخالف آن. در هر دوره‌ای اینجوری بود. رژیم شاه تمام شرایط را بسته بود، سرکوب کرده بود و یک حالتی بوجود آورده بود که راههای اصلاحات دمکراتیک را بسته بود و مخالفین هم رفته رفته به اینسو سوق داده شدند که این رژیم اصلاح‌ناپذیر است و راهی جز

انقلاب وجود ندارد. لذا، انقلاب محصول کنش و واکنش هر دو سوی این مبارزه بود که به انقلاب هم ختم شد. بعد از انقلاب هم هر چه پیش آمد همین وضعیت را داشت. یعنی کنش و واکنش نظام حاکم و نیروهای مخالف بود که آن شرایط را پدید آورد. ما هنوز در دوران در تفکر انقلابی بسر می‌بردیم، در تفکر مبارزه مسلحانه بسر می‌بردیم، هم رژیم و هم مخالفین آن، و هردوی این تفکرها اشتباه بود و منجر شد به آن تحولاتی که همه شاهدش بودیم.»

ملاحظه می‌کنید، ظالم و مظلوم، قربانی و جنایتکار هر دو مقصر بوده‌اند. گنجی وقتی به بررسی دوران شاه می‌پردازد شاه را عامل بسته شدن فضا، مبارزه‌ی مسلحانه، وضعیت پیش آمده در کشور و مسئول جنایات انجام گرفته از سوی رژیم پهلوی معرفی می‌کند ولی وقتی نوبت جمهوری اسلامی می‌رسد همه چیز تغییر کرده، منطق وارونه شده و نظام جمهوری اسلامی و نیروهای مخالف آن هر دو مقصر معرفی می‌شوند و گفته می‌شود که بایستی گذشته‌ی خود را «بازخوانی» کنند. اکبر گنجی در این رابطه سیاست دوستان «اصلاح طلب» «دوم خردادی» خود را که روی آن در محافل و مجامع «دوم خردادی» کار شده دنبال می‌کند و چیز جدیدی برای ارائه ندارد. الا این که هر یک از آن‌ها به فراخور حال، روی سیاست مزبور مانور می‌دهند.

«خبرنگار: سال ۶۰ است. درگیری‌های شدید خیابانی میان مجاهدین و نیروهای دولتی و به موازات آن موج اعدامهای مجاهدین و احزاب تندروی چپ. اکبر گنجی در این زمان چه فکر می‌کند؟

اکبر گنجی: آنچه آن دوره اتفاق افتاد، همه‌ی ما امروز داریم بازخوانی‌اش می‌کنیم. همه نیروها، حالا نیروهای حاکم را نمی‌گوییم، کلیه نیروهایی که در آن دوره در مبارزات شرکت داشتند و مخالف رژیم بودند و کشته شدند، بازماندگانشان الان دارند آن دوره را ارزیابی مجدد می‌کنند و بسیاری از آنها رفتارهای خودشان را در آن دوره محکوم می‌کنند. اما یک نکته را توجه بکنید، و آن این است که شما می‌خواهید من گذشته را بازخوانی بکنم.»

چنانچه ملاحظه می‌کنید این قربانیان هستند که رفتار خود را محکوم می‌کنند و لاجرم آن چه بر سرشان آمده نیز بازتاب اعمال خودشان بوده است و نبایستی گله‌ای داشته باشند. چنانچه می‌بینید این یک خط کلی است که تلاش می‌کند مسئولیت جنایت انجام گرفته در نظام جمهوری اسلامی را به دوش نیروهای مخالف نظام بیاندازند.

«خبرنگار: من می‌خواهم یک پرتره از شما ارائه بدهم...»

اکبر گنجی: بله، ولی بهر حال این بازخوانی گذشته است. در این بازخوانی هم می‌خواهید که من بگویم، آنموقع چکار می‌کردم. اصلا این امکان ناپذیر نیست.»

گنجی به هیچ وجه حاضر نیست دم لای تله دهد و مسئولیت خود و دوستانش را در سیاهترین روزهای تاریخ میهنمان بپذیرد. چرا امکان ناپذیر است که توضیح دهد در سیاهترین روزهای تاریخ میهنمان چه می‌کرده؟

«خبرنگار: می‌خواهم بدانم که شما چه تحولی را از سر گذرانده‌اید.»

اکبر گنجی: بله، می‌فهمم. ولی هر انسانی که می‌خواهد یک گزارشی درباره خودش بدهد که در آن دوره چکار می‌کرده، این بهیچوجه امکان پذیر نیست به نظر من، که بتواند دقیقا آنچیزی را که آنموقع بوده توضیح بدهد. برای آدمها خیلی دشوار است که چنین قرائتی از خودشان بدهند و هر کسی می‌تواند اینجا گزارشی که در مورد خودش می‌دهد تا حدود زیادی همراه با تحریف واقعیت باشد. کما اینکه شما دیده‌اید، وقتی از هایدگر در مورد گذشته‌اش می‌پرسند، چیزهایی که می‌گویند دیگران می‌آیند و می‌گویند اینجوری نبوده. تمام کسانی که خاطره‌نویسی کرده‌اند، خاطراتشان را که منتشر می‌کنند، خیلی کسان دیگری می‌آیند به آن خاطرات ایراد می‌گیرند که این مثلا دقیقا با آنچیزی که در واقعیت گذشته است یکسان نبوده. لذا، خیلی دشوار است راجع به این مسائل صحبت کردن، اینکه یکنفر خودش بیاید گزارشی بدهد و آن گزارش دقیقا منطبق با واقع باشد. این موضوع راجع به هر کسی صدق می‌کند.»

خبرنگار بیهوده تلاش می‌کند، چرا که گنجی به هیچ وجه حاضر به پذیرش خطا و توضیح تحولی که از سر گذرانده نیست. دشواری‌ای که گنجی از آن صحبت می‌کند تنها برای کسانی است که قصد ندارند صادقانه با گذشته‌ی خود برخورد کنند و مسئولیت بپذیرند.

«خبرنگار: درست است، ولی در عین حال همه حساسیت‌های شما را می‌شناسند. فکر می‌کنم مصاحبه‌ها و اعتراف‌های تلویزیونی دقیقاً از همان زمان شروع شد. هنگام دیدن این اعترافات تلویزیونی، حالا چه آنها را اختیاری فرض کنیم چه زیر فشار، چه احساسی داشتید؟»

اکبر گنجی: آن مقدمه را گفتم برای این که بعد که صحبت می‌کنم بگویم که من هم مدعی نیستم. من که سوال‌ها از قبل نمی‌دانستم چه هست و الان خیلی یکدفعه سریع سوالات پیش آمده و من هم باید اظهار نظر بکنم و روی آنها هم فکر نکرده‌ام. ولی می‌خواهم بگویم تا حدود زیادی، هر چه هم که من بگویم، می‌تواند آغشته به آن پیش فرضی که الان برایتان گفتم باشد. یعنی شنونده باید آن را مدنظر داشته باشد.»

خبرنگار از در دیگری وارد می‌شود تا بلکه گنجی پاسخ مشخصی دهد. به پاسخ او توجه کنید. چه ربطی میان سؤال و پاسخ گنجی است؟ آیا سؤال نامفهوم است؟ آیا گنجی در زندان وقت کمی داشت که به این نوع سؤالات فکر کند؟ آیا اصلاً به بازخوانی گذشته دست زده یا در همه حال به دنبال توجیه اعمال خود و دوستانش بوده است؟

آیا گنجی تا کنون در پیش وجدان خودش به این سؤالات فکر نکرده است؟ آیا اگر از شما بپرسند وقتی مصاحبه‌های دهه‌ی ۶۰ را می‌دیدید چه احساسی داشتید، نمی‌توانید راحت آن را بیان کنید؟ این دیگر صغرا، کبرا چیدن می‌خواهد؟ آن چه مشخص است سؤالات وقتی جدی می‌شود گنجی شروع به جر زدن می‌کند.

«خبرنگار: سال ۶۷ است. دیگر اثری از، اینطور بگوییم، «احزاب مزاحم» وجود ندارد و اعضای این سازمانها و احزاب یا در زندان هستند یا مهاجرت کرده‌اند و یا متواری‌اند. کشتار زندانیان در زندانهای مختلف آغاز می‌شود و زندانیان در برابر دو پرسش قرار می‌گیرند. پرسشهایی که سرنوشت آنها را رقم می‌زند. آیت‌اله منتظری هم در خاطرات خودش به گوشه‌ای از این فجایع پرداخته‌اند. آیا در آن زمان واکنشی در قبال این اعدامها از خودتان نشان دادید؟»

اکبر گنجی: ببینید، در آن وقایع سال ۶۷ باید چند نکته را از هم جدا بکنیم. یکی اینکه اساساً آنموقع چه روی داد. آن واقعه همزمان بود با عملیاتی که از عراق بسوی ایران صورت گرفت. یعنی آن حادثه را در کنار این حادثه باید ببینیم. نمی‌شود آن را از این منفک کرد و فکر کنیم که... چون شما یکجوری سوال می‌کنید که انگار هیچی نبوده. می‌گویید، همه مخالفین رفتند و هیچ خبری نبوده و یکدفعه یک عده شب خوابیدند و صبح بلند شدند و گفتند که برویم زندان و بزنیم و زندانیان را بکشیم. نه! آن حادثه هم بوده. یعنی این دو در کنار هم صورت گرفته است که هرگونه تحلیلی باید این دو حادثه را در کنار هم مدنظر قرار بدهد. این نکته اول. نکته دوم این است، یک واقعه‌ای که پنهانی اتفاق می‌افتد، باید ببینیم که چه کسانی از آن اطلاع داشتند و چه کسانی اطلاع نداشتند. نمی‌گویم، چه کسانی در آن شرکت داشتند و چه کسانی نداشتند. این یک بحث دیگری است. ممکن یک حادثه‌ای صورت بگیرد و خیلی‌ها اصلاً از آن اطلاع نداشته باشند. من خودم از سال ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۹، بمدت ۳ سال، در کشور ترکیه بودم و اصلاً آنموقع من در ایران نبودم و تا وقتی در ترکیه بودم اصلاً از این حادثه مطلع نشدم، چون خیلی از ایران دور بودیم و ارتباطمان با ایران خیلی خیلی کم بود. ...»

خبرنگار از گنجی در رابطه با قتل عام زندانیان سیاسی و واکنش او سؤال می‌کند. او به همه چیز می‌پردازد الا این یکی. پاسخ توجیحات او را در مقاله‌ی «گنجی و قتل عام زندانیان سیاسی» داده‌ام. شما را به خواندن آن دعوت می‌کنم. مثل روز روشن است که او در این رابطه قصد روشنگری ندارد.

او در ادامه‌ی پاسخ خود یک صفحه نیز راجع به آیت‌الله منتظری و «اخلاقی» بودن اقدام ایشان در محکومیت قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ توضیح می‌دهد که ربطی به سؤال خبرنگار ندارد.

پرسشگر در باره‌ی اقدامات گنجی در این رابطه سؤال می‌کند، اما او در رابطه با «اخلاقی» بودن محکومیت قتل عام توسط آیت‌الله منتظری توضیح می‌دهد! آیا گنجی در فهم زبان فارسی مشکل دارد؟ در جلد سوم کتاب «نه زیستن نه مرگ» به طور مشروح و با ارائه‌ی فاکت‌ها و نمونه‌های مختلف توضیح داده‌ام که قتل عام زندانیان سیاسی چگونه طرح‌ریزی و اجرا شد. این موضوع چنانچه گنجی و عاملان و آمران آن جنایت بزرگ می‌گویند هیچ ربطی به عملیات فروغ جاویدان نداشت. از مدت‌ها پیش طرح و برنامه ریزی شده بود. فاصله‌ی بین پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و اجرای آتش بس بین دولت‌های ایران و عراق آخرین فرصت برای اجرای این طرح جنایتکارانه بود. عملیات فروغ جاویدان تنها به ابعاد این جنایت افزود که آن هم چیزی از مسئولیت جناح‌های رژیم در این جنایت بزرگ نمی‌کاهد. آن چه گنجی و دوستانش می‌گویند بهانه‌ای است برای فرار از زیر بار مسئولیت یکی از بزرگترین جنایت‌های سیاسی تاریخ معاصر. لابد جنایات انجام گرفته از سوی هیتلر و فاشیست‌ها را نیز بایستی به عملیات نیروهای «نهضت مقاومت» در کشورهای اروپایی پیوند داد.

گنجی اگر می‌خواهد از رژیم‌کننده شود و به جبران مافات پردازد قبل از هر چیز می‌بایستی با گذشته‌ی خود و دوستانش برخورد کند، شتر سواری دولا دولا نمی‌شود. در غیر این صورت این ره که می‌رود به ترکستان است.

ایرج مصداقی

Irajmesdaghi@yahoo.com

- [۱] سایت اینترنتی امروز کشنبه ۲۵ آبان ۱۳۸۲
- [۲] یکی از روزنامه‌های اصلاح طلب حکومتی به مدیرمسئولی سعید حجاریان.
- [۳] دوران دیروز - خاطراتی پراکنده از روزنامه‌های اصلاح طلب - قسمت ۲۷ به قلم نیک آهنگ کوثر
- [۴] سایت آفتاب ۳ تیر ۱۳۸۵
- [۵] ناطق نوری وزیر کشور رژیم در سال‌های سیاه ۶۴-۶۰ می‌گوید: "ابراهیم نبوی و... از نیروهای من در وزارت کشور بودند." "خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین ناطق نوری، تدوین مرتضی میردار، جلد دوم، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ دوم ۱۳۸۴
- [۶] سید ابراهیم نبوی و نبوی آن لاین ۳۰ فروردین ۱۳۸۳ و در آدرس زیر می‌توانید پیدا کنید http://www.rahe-ayande.com/Digran/KG_040418.htm
- [۷] آقای گنجی که از حضور خود در سپاه پاسداران تا سال ۶۴ دفاع می‌کند لازم است در مورد انجام چنین جنایاتی از سوی پاسداران پیش از شروع جنگ ایران و عراق نیز توضیح دهد.
- [۸] <http://www.mihan.net/98/mihan-98-08.htm>
- [۹] وی در سال ۶۲ به عنوان نماینده‌ی دولت در مجلس شورای اسلامی حاضر شد و از لایحه‌ی تشکیل وزارت اطلاعات دفاع کرد.
- [۱۰] روزنامه اینترنتی روز ۳ آذر ۱۳۸۴ roozonline.com/05newspapers/011996.shtml
- [۱۱] پس از دوم خرداد نیز مرتضی نبوی و بادامچیان در خانه‌ی احزاب دست در گردن بهزاد نبوی و آرمین و... می‌انداختند و همدیگر را در آغوش گرفته و برای ایجاد حو همکاری و مشارکت تلاش می‌کردند.
- [۱۲] سروش مصاحبه با نشریه نامه شماره ۲۹ بهمن ۸۲
- [۱۳] خمینی در پیام نوروزی خود، در فروردین ۵۹ بر تصفیه‌ی دانشگاه‌ها تأکید کرده و گفت: «باید انقلاب اسلامی در تمام دانشگاه‌های سراسر ایران به وجود آید. تا اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب‌اند تصفیه گردند و دانشگاه محیط سالمی شود برای تدریس علوم عالی اسلامی.» روزنامه اطلاعات ۶ فروردین ۱۳۵۹ ص ۴
- [۱۴] ماهنامه تحلیلی آموزشی لوح شماره ۷ صفحه ۵۶
- [۱۵] ماهنامه تحلیلی آموزشی لوح شماره ۵ ص ۳۰
- [۱۶] ماهنامه تحلیلی آموزشی لوح شماره ۳ صفحه ۲۸
- [۱۷] دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی، ۱۳۷۸، صفحه‌های ۶-۵
- [۱۹] مجله سروش شماره‌های ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۲
- [۲۰] آن سوی اتهام، خاطرات عباس امیر انتظام، جلد ۱، صفحه ۲، نشرنی، چاپ چهارم. ۱۳۸۱
- [۲۱] <http://roozonline.com/02article/016343.shtml>
- [۲۲] از هفته‌نامه «الثارات الحسین» ۲۹ مهر ۱۳۷۹، سخنان «روح‌الله حسینیان»:... به نقل از کتاب شنود اشباح رضا گلپور صفحه ۷۳۰
- [۲۳] شنود اشباح رضا گلپور، صفحه ۷۲۹
- [۲۴] <http://drmoen.ir/archives/84/3/26.php>
- [۲۵] ماهنامه تحلیلی آموزشی لوح شماره ۷ صفحه ۳
- [۲۶] <http://drmoen.ir/archives/84/3/26.php>
- [۲۷] <http://drmoen.ir/archives/84/10/18.php>
- [۲۸] <http://drmoen.ir/archives/85/3/14.php>
- [۲۹] <http://news.goova.eu/politics/archives/050069.php>
- [۳۰] روزنامه‌ی کیهان ۲۷ مرداد ۱۳۵۸

منبع: سایت دیدگاه